



## پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و هفتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۴۸۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور

به حق آنکه در این دل به جز ولای تو نیست  
ولی او نشوم، کاو ز اولیای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰  
-ولای: دوستی، محبت، خویشاوندی، مُلک و پادشاهی  
-ولی: محب دوستدار، یار، مددکار  
-اولیا: جمع ولی

خداوندا، به اقتضای این قانون که در مرکز غیر از تو چیز دیگری نباید باشد و تو فقط دوستدار و عاشق خودت هستی، بنابراین من نیز که از جنس تو هستم نباید چیزی غیر از تو را دوست داشته و یاور من ذهنی و همانیدگی‌هایم باشم. چرا که من ذهنی، این باشنده توهمی ساخته شده از فکر، از دوستداران تو نیست. بنابراین من یار و دوست کسی که دشمن تو بوده و تو را انکار می کند نخواهم شد؛ بلکه فضا را در اطراف اتفاقات می گشایم، مرکز را عدم کرده، از جنس تو می شوم و تو را به دوستی برمی گزینم.

مباد جانم بی غم، اگر فدای تو نیست  
مباد چشمم روشن، اگر سقّای تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

اگر جان من ذهنی‌ام فدای تو نشود و من فضا را در اطراف اتفاق این لحظه نگشایم و من ذهنی را رها نکرده و از جنس فضای گشوده‌شده نشوم این جان من ذهنی‌ام دچار غم شده و من همیشه غمگین خواهم بود. اگر من می‌تو و آب حیات را با فضاگشایی و زنده شدن به تو پخش نکنم چشم دلم روشن نشده و همیشه کور باقی می‌ماند یعنی من نمی‌توانم با دید زندگی بینم و هر لحظه با پخش درد ساقی من ذهنی می‌شوم.

وفا مباد، امیدم اگر به غیر تو است  
 خراب باد وجودم، اگر برای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

اگر من فکر می‌کنم با ابزارهای ذهنی و سبب‌های این جهانی می‌توانم به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم باید بدانم در این حالت امیدی به وفای الست و زنده شدن به تو وجود ندارد یعنی من نمی‌توانم با روش‌های ذهنی به تو زنده شده و تو را در مرکز شناسایی کنم. علاوه بر این اگر با فضاگشایی و تسلیم در اختیار تو نباشم و تو نتوانی برکات و فرّ ایزدی را به فکر و عملم بریزی تمام وجود و چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جانم خراب خواهد شد. به عبارت دیگر من در من‌ذهنی به‌جای این که خودم را در معرض دم و انرژی زنده‌کننده زندگی و نیروی کُن فکان قرار دهم هر لحظه با ستیزه و مقاومت در معرض عقل و انرژی مسموم من‌ذهنی بوده و با این کار چهار بُعد خراب خواهد شد.

کدام حُسن و جمالی که آن نه عکسِ تُو است؟  
کدام شاه و امیری که او گدایِ تو نیست؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

خداوندا، در جهان چه زیبایی و جمالی وجود دارد که انعکاس روی زیبای تو نباشد؟ یعنی تو به عنوان عدم در همه چیز هستی و انعکاس زیبایی تو به صورت زیبایی‌های مادی و معنوی این جهانی تجلی می‌یابد؛ پس من چرا به جای همانیده شدن با زیبایی‌های این جهانی خودِ تو را که زیبایی اصیل زندگی هستی در مرکز نگذارم؟ براستی کدام شاه و امیری در این جهان وجود دارد که محتاج تو نباشد؟ انسان در هر مقامی باشد با تمام دارایی‌هایش نیازمند خرد، شادی، عشق و برکات زندگی ست و باید به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شود.

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ.»

«ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. [باید با فضاگشایی به خدا زنده شوید و نباید زنده شدن به او را به تاخیر  
بیندازید.] اوست بی نیاز و ستودنی.»

رضا مده که دلمِ کامِ دشمنان گردد  
ببین که کامِ دلِ من بجز رضایِ تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

ای هشیاری، آگاه باش، رضایت نده که دشمنان یعنی همانیدگی‌ها در مرکز دلم قرار بگیرند و من ذهنی به آرزوهای خود برسد و با دید همانیدگی‌ها و هیجانات منفی حاصل از آن‌ها مثل خشم، نفرت، حسادت ببیند و عمل کند. ببین که کامِ دلِ من رضایِ زندگی‌ست؛ یعنی خداوند به‌عنوان عدم خودش را در دل انسان‌ها نفوذ داده و می‌خواهد در ما به خودش بیدار و زنده شود و وقتی دل انسان در اثر فضاگشایی باز شود متوجه شده که کامِ اصلی و هسته مرکزی‌اش رضایِ خدا و زنده شدن به اوست.



قضا نتانم کردن، دمی که بی تو گذشت  
ولی چه چاره؟ که مقدور جز قضای تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

خداوندا، من نمی توانم این لحظه را که بدون تو و با من ذهنی می گذرد، دوباره جبران کرده و زندگی کنم. من می خواهم که این لحظه از جنس تو شوم اما در من ذهنی چاره‌ای ندارم و هر لحظه زندگی را از دست می دهم اما می دانم تقدیر این است که قضای تو اجرا شود؛ بنابراین در این لحظه با وجود تمام مخالفت‌های من ذهنی ام فضا را در اطراف اتفاقات می گشایم و راضی به قضای تو می شوم تا فضای درونم گشوده شده و از جنس تو گردم.

دلا بباز تو جان را، بر او چه می لرزی  
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدای تو نیست

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

ای دل که از جنس خدا هستی این جان من ذهنی را بده و رها کن. چرا می ترسی، می لرزی، شک کرده و انداختنش را به تاخیر می اندازی؟

نترس که جان من ذهنی ات را فدا کنی. ای انسان، چه اتفاقی برای تو افتاده است؟ چرا فکر می کنی خدایی در مرکزت وجود ندارد و تو واقعا از جنس خدا نیستی؟! اگر فضا را باز کنی متوجه می شوی که تو عملاً از جنس خدا و از جنس فداکننده بوده و خداوند در تو زنده است و تو به عنوان امتداد او می توانی عدم را نگه داری و من ذهنی و همانیدگی ها را بیندازی.

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند  
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایِ تو نیست

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۸۰

ای انسان، وقتی که انسان‌های دیگر با من ذهنی خود تو را می‌ترسانند و یا همانیدگی‌هایت به خطر می‌افتند، می‌لرزند و تو با دید حاصل از آن‌ها می‌ترسی؛ آگاه باش، تو به‌عنوان هشیاری نترس. چرا که کل وجود تو از جنس زندگی است و نباید بلرزد. اما همانیدگی‌ها می‌لرزند، تو می‌لرزی و فکر می‌کنی یک قسمتی از وجود تو در حال از دست رفتن است. به جانِ تو سوگند که دشمنی بدتر از من ذهنی خود نداری بنابراین در خودت شناسایی کن که این چیزی که در من می‌ترسد و وجود مرا می‌لرزاند، بدترین دشمن من بوده و توهمی بیش نیست و من نباید بترسم.

با تشکر:  
بهار



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش اول

رنگ، دیگر شد، ولیکن جان پاک  
فارغ از رنگ است و، از ارکان و خاک

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۸۹

هرچند رنگ تغییر یافته، یعنی هشیاری خالص با چیزهای این جهانی همانیده شده، اما جان پاک انسان یا همان هشیاری، جنس عدم بین و سکوت شنوی انسان، درحقیقت از رنگ، همانیدگی و هرآن چه که ذهن نشان می دهد فارغ است.

تن‌شناسان زود ما را گم کنند  
آب‌نوشان ترکِ مَشک و خُم کنند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۰

مولانا از زبان زندگی می‌گوید: تن‌شناسان، کسانی که صورت‌شناس هستند و هشیاری جسمی دارند، فوراً هشیاری بی‌فرم حضور را گم می‌کنند. اما آب‌نوشان، کسانی که به زندگی زنده این لحظه زنده شده و با فضاگشایی از آبِ خالص زندگی سیراب می‌شوند، مَشک و خمره محدود ذهن را رها می‌کنند؛ چراکه به آن نیازی ندارند.

جان شناسان از عددها فارغند  
غرقه‌ی دریای بی‌چونند و چند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

آنان که زندگی‌شناس هستند و در انسان‌های دیگر زندگی را شناسایی می‌کنند از حس جدایی فارغانند؛ زیرا تمام انسان‌ها را یک هشیاری می‌دانند، تفاوت‌های سطحی را پذیرفته و آن تفاوت‌ها را مهم نمی‌دانند. آن‌ها غرقه دریای یکتایی هستند، آن‌جا که چند و چون، کیفیت ظاهری و قابلیت اندازه‌گیری با ذهن وجود ندارد.

جان شو و، از راه جان، جان را شناس  
یار بینش شو، نه فرزند قیاس

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲

به جان مبدل شو یعنی آن یک زندگی مجرد و واحد شو، از راه زندگی انسان‌ها را بشناس. یار و همراه مرکز عدم شو و بینش عدم پیدا کن؛ نه خواهان استدلال‌ات ذهنی و قیاس، رفتن به ذهن و مقایسه من‌های ذهنی باهم. [شما انسان‌ها به‌عنوان هشیاری قابل قیاس با هم نیستید، مگر خودتان را به من ذهنی، به جسم کاهش دهید تا بتوانید خود را با هم مقایسه کنید.]



چون ملک با عقل یک سررشته‌اند  
بهر حکمت را، دو صورت گشته‌اند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۳

مانند فرشته و عقل که از یک گوهرند، لیکن به اقتضای حکمت و مصلحت الهی به دو صورت جداگانه درآمده‌اند.  
[در این جا ملک نماد حضور است و عقل نیز عقل کل و خرد ایزدی است که هر دوی این‌ها در ذات یکی هستند اما  
به اقتضای حکمت خداوند خود را به دو صورت در جهان نمایش می‌دهند.]

آن ملک چون مرغ، با او پر گرفت  
وین خرد بگذاشت پرّو، فر گرفت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۴  
—فر: شکوه

فرشته، هشیاری حضور، مانند مرغ، با بال و پر عقل پرواز می کند، درحقیقت عقل و هشیاری حضور به هم کمک می کنند؛ عقل من ذهنی را رها کرده و شکوه و جلال ایزدی پیدا می کنند.

لاجرم هر دو مُناصر آمدند  
هر دو خوش‌رو، پشتِ همدیگر شدند

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۵  
–مُناصر: یاور و پشتیبان

از آن‌رو که عقل کل و هشیاری حضور از یک جنس و یک گوهرند، پس طبعاً همدیگر را یاری می‌کنند و هردوی این موجودِ زیبارو، پشتیبانِ یکدیگرند.

هم ملک، هم عقل، حق را واجدی  
هر دو، آدم را مُعین و ساجدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۶  
-واجد: دارنده، انسان به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وجد است.

هم هشیاری حضور و هم عقل کل، در انسان به حضور رسیده، دارای خاصیت‌های خدایی، شادی بی‌سبب و فرّ  
ایزدی هستند و هر دو یاور و مطیع حضرت انسان‌اند.

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی  
بوده آدم را عدو و حاسدی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷

من ذهنی و شیطان نیز گوهری یگانه دارند و از ابتدا یک چیز بوده‌اند به همین جهت دشمن و حسوَدِ آدم شدند.

آنکه آدم را بدن دید او رمید  
و آنکه نور مؤتمن دید، او خمید

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۸  
—مؤتمن: مورد اعتماد

ابلیس، تنها به ظاهر و جسم حضرت آدم — که در این جا نماد کل انسان هاست — نظر کرد. از حقیقت و زندگی درون او آگاه نشد و نسبت به او اظهار نفرت و دوری کرد. اما فرشتگان که انسان را قابل اعتماد دیده و در وجودش نور حضور دیدند به او تعظیم کردند.

آن دو، دیده‌روشنان بودند ازین  
وین دو را دیده ندیده غیر طین

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۹  
-طین: گل

عقل کل و هشیاری ایزدی وقتی که حقیقت انسان را دیدند، چشمانشان روشن شد، درحقیقت در انسان به  
روشنایی رسیدند. اما من ذهنی و شیطان از انسان چیزی جز گل و جسم مادی ندیدند.

این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند  
چون نشاید بر جهود انجیل خواند

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۰

اینک این بیان و سخن من مانند خری که روی یخ مانده، نمی تواند حرکت کند و متوقف شد. [ظاهراً مثل این که در این جا شنوندگان مولانا این سخن او را فقط با ذهن فهمیده و برایشان قابل درک نبوده است]. زیرا که مثلاً برای فرد یهودی هم هویت شده که تورات را می فهمد، شایسته نیست که انجیل خوانده شود.



کی توان با شیعه گفتن از عُمَر؟  
کی توان بربط زدن در پیشِ گر؟

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۱  
–ربط: نوعی ساز

مثال دیگر، چگونه ممکن است با شیعه – که با اشخاصی دیگر همانیده شده – از عُمَر حرف زد؟ و یا چگونه می توان برای آدمِ ناشنوا ساز زد؟

لیک گر در ده به گوشه یک کس است  
های هویی که برآوردم، بس است

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۲

لیکن اگر در دهستان ذهن، در این دنیا که انسان‌ها با من ذهنی زندگی می‌کنند، کسی باشد که فضای درون را باز کند و با گوش عدم بشنود، این هیاهویی که برپا کردم برای درک و دریافت درست او کافی است. [مولانا می‌خواهد بگوید به حرف‌هایی که من در این قسمت می‌زنم، فقط با ذهن و از طریق عینک همانیدگی‌ها نگاه نکنید.]

مُستحقّ شرح را، سنگ و کلوخ  
ناطقی گردد، مُشرَح با رُسوخ

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰۳  
-رُسوخ: نفوذ کردن

اگر کسی شایستگی درک حقیقت را داشته باشد، یعنی با گوش عدم بشنود، حتی سنگ و کلوخ نیز می‌توانند مانند یک سخنور نفوذکننده همه چیز را برای او در کمال وضوح شرح دهند.

مر عاشقان را پند کس هرگز نباشد سودمند  
نی آن چنان سیلی ست این، کش کس تواند کرد بند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲  
-کش: که آن را

اگر کسی عاشق واقعی باشد پندها و تهدیدهای من ذهنی خودش و دیگران روی او اثر نمی گذارند. طرح تبدیل  
هشیاری جسمی انسان به هشیاری حضور مانند سیلی ست که از طرف خداوند راه افتاده تا من ذهنی و همانیدگی  
انسان را ببرد؛ این سیلی نیست که کسی بتواند جلوی آن بایستد و یارای مقاومت داشته باشد.

ذوقِ سرِ سرمست را هرگز نداند عاقلی  
حالِ دلِ بی‌هوش را هرگز نداند هوشمند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

عقل من ذهنی نمی‌تواند ذوق و سرمستیِ هشیاری حضور را بفهمد؛ همچنین حال دل بی‌هوش، حال انسان زنده‌شده به زندگی را کسی که هوش من ذهنی دارد، نخواهد فهمید.

بیزار گردند از شهی، شاهان اگر بویی بَرند  
زان باده‌ها که عاشقان در مجلسِ دل می‌خورند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

شاهان که از مال دنیا و قدرت این جهانی برخوردارند و دائماً به حل و فصل مسائل مربوط به همانیدگی‌ها اشتغال دارند، اگر بو ببرند که عاشقان واقعی از فضای گشوده‌شده، چه باده‌ای می‌نوشند، از کار و قدرت پادشاهی بیزار می‌شوند.

در دو جهان بننگرد، آنکه بدو تو بنگری  
خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۳

خداوندا، اگر انسان فضا را باز کند و به عنوان گدا غذایی از تو بگیرد، در این صورت شاه شاهان می شود و دیگر به دو جهانی که ذهن نشان می دهد، نمی نگرد.

خسرو، وداعِ مُلکِ خود از بهرِ شیرین می‌کُند  
فرهاد هم از بهرِ او بر کوه می‌کوبد کُند

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲  
–کُند: کُنگ

خسرو پرویز به عشق شیرین، هم‌هویت‌شدگی‌اش را با سلطنت تمام می‌کند، با پادشاهی خودش خداحافظی می‌کند تا به شیرین برسد. همچنین فرهاد، عاشق دیگر شیرین، هم کُنگ نور را برداشته و کوه ذهن را می‌کُند تا از آن جا هشیاری به تله افتاده‌اش را آزاد کند. یعنی عاشق واقعی برای زنده شدن به خدا از تمام همانیدگی‌ها می‌گذرد تا به وصل شیرین خود، خداوند یا زندگی، برسد.



مجنون ز حلقه‌ی عاقلان از عشقِ لیلی می‌رمد  
بر سبلیتِ هر سرکشی، کرده‌ست وامق ریش‌خند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲  
-ریش‌خند: خنده‌ی تمسخر

مجنون از جمع عاقلانی که به ظاهر لیلی خرده می‌گرفتند، می‌گریزد. وامق هم بر سبیل هر سرکشی که او را ملامت می‌کند، می‌خندد و آن‌ها را مسخره می‌کند.

افسرده آن عمری که آن بگذشت بی آن جان خوش  
ای گنده آن مغزی که آن غافل بود زین لور کند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲  
-لور کند: زمینی که آن را سیلاب کنده و گود کرده باشد.

عمری که بدون زنده شدن به زندگی و فضاگشایی و با من ذهنی، صرف شود، افسرده و غمگین است. مغز یا عقل انسانی که از این سیلاب خداوند، تبدیل هشیاری جسمی به حضور، غافل باشد، بسیار گندیده و پوسیده خواهد شد.

ای عشق می‌کن حکمِ مر، ما را ز غیرِ خود بپر  
ای سیل می‌غری بغر، ما را به دریا می‌کشی

—مولوی، دیوان شمس، ترجیع ۲۸

ای عشق، با حاکمیت قاطع، حکم تلخ خود را اجرا کن؛ یعنی برای یکی شدن انسان با خدا او را وادار به فضاگشایی و تسلیم کن و ما را از غیر خودمان بپر. ما را از هرآنچه که از جنس من‌ذهنی‌ست جدا کن. ای سیل، ای کن‌فکان‌الهی، خروش کن. تو می‌خواهی ما را به دریای یکتایی بکشی و ببری با بی‌نهایت خداوند یکی کنی.

بشنو اکنون قصه‌ی آن رهروان  
که ندارند اعتراضی در جهان

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۸

اکنون قصه‌ی آن رهروان معنوی را بشنو که در این جهان نسبت به قضای الهی اعتراضی ندارند.

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند  
که همی دوزند و گاهی می درند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۷۹

اولیای اهل دعا، دوست‌داران خداوند، گروه دیگری هستند که اهل دعا بوده و فضا را باز می‌کنند؛ گاهی می‌دوزند و گاهی می‌درند. [یعنی با فضاگشایی در پاره‌ای از امور جهان ورود می‌کنند.]

قومِ دیگر می‌شناسم ز اولیا  
که دهانشان بسته باشد از دعا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰

اما گروه دیگری از اولیاء را می‌شناسم که دهانشان از دعا بسته است. یعنی چون به قضا و کن‌فکان الهی رضا داده‌اند، دعا و قضاوت نمی‌کنند بلکه فضا را باز می‌کنند که آن قضا دفع شود.

با تشکر:  
سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

